





ادبیات داستانی

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار
کار گاه متن پژوهی
گنج حکمت: مهمان ناخوانده
درس شانزدهم: قصه عینکم
کار گاه متن پژوهی
روان خوانی: دیدار

آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَيِّدِي خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکسِ ریاحینِ او، پَرِ زاغِ چون دُمِ طاووسِ نمودی و در پیشِ جمالِ او دُمِ طاووسِ به پر زاغ مانستی.

درشان لاله در وی، چون پراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمزه، جامِ باده

و در وی شکاری بسیار و اختلافِ صیادانِ آنجا متواتر. زاغی در حوالیِ آن بر درختی بزرگ گشَنُ خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحالِ خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.» صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حَبّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سرِ ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گُرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مُطَوَّقَه گفت: «جایِ مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاصِ یاران را مهم تر از تخلصِ خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریقِ تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام برکنندند و سرِ خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر



درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث سلاح‌ها توان ساخت.

و مُطَوَّقَه چون بدید که صیّاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه رُوی در کار ما به جدّ است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کیوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیّاد باز گشت.

مُطَوَّقَه به مسکن موش رسید. کیوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیر نام بود، با دَهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه

روزِ حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمارِ آن را فراخورِ حکمت و بر حَسَبِ مصلحتِ بداشته. مُطَوَّقَه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نامِ بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زهابِ دیدگانِ بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند و گفت: «ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضایِ آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یارانِ گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابِ اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نَفْسِ خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دستِ صیاد بجستم، مرا نیز از عهده‌ی لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجهِ سیادت را به آدا رسانید و می ترسم که اگر از گشادنِ عقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمالِ جانبِ من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی تر، و الا طاعنانِ مجالِ وقیعت یابند.»

موش گفت: «عادتِ اهلِ مکرمات این است و عقیدتِ اربابِ مودتِ بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی تر گردد و ثقتِ دوستان به گرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام برید و مُطَوَّقَه و یارانش، مطلق و ایمن بازگشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالعالی نصرالله منشی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.
 - گرازان به تگ ایستاد.
 - صیاد در پی ایشان ایستاد.
- ۲ چهار واژه مهمّ املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.
- ۳ در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می‌شد.
نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.
در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.
 - حال از متن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ تشبیهات را در بیت‌های زیر بیابید و در هر مورد، «مشبّه» و «مشبّه‌به» را مشخص کنید.

درفشان لاله در وی، چون چراغی	ولیک از دود او بر جاننش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده	چو بر شاخ زمرد، جام باده
- ۲ در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.
چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.

۳ از متن درس ، کنایه‌های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (.....)

■ نا امید شدن (.....)

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی تر ، و الا طاعنِانِ مجالِ وقیعتِ یابند.

۲ مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.

الف) مرا نیز از عهدۀ لوازمِ ریاستِ بیرون باید آمد و موجب سیادت را به ادا رسانید .

ب) مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

۳ هریک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستانِ تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها

را بنویسید.

■ زاغ :

■ مُطَوِّقه :

..... ۵

گنجِ حکمت مهمان ناخوانده

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:
گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشمِ تر و نانِ خشک و روی تازه
مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان
برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.
مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند، عزَّ و جَلَّ، ما را بر آنچه
قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.» سلیمان گفت: «اگر به داده
خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لواجم الزوایات، محمد عوفی



به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است. تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند. این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت ستم همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هردم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند! در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک

چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتیم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم برمی خوردم.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرزده پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقیچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتیم سر بقیچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سرپازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم،



ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام.

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چندی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ‌چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد.

بچه‌ها هم کم‌وبیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده‌ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط‌کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش

و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینکِ بادامیِ شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خندانند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از تَرَک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!

خدا روز بد نیاورد. سطر اوّل را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گج را انداخت و قریب به یک دقیقه برّو برّ چشم به عینک و قیافۀ من دوخت. من متوجّه موضوع نبودم. چنان غرق لذّت بودم که سر از پا نمی‌شناختم. من که در ردیف اوّل با هزاران فشار و زحمت، نوشته‌ی روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم! مسحور کار خود بودم؛ ابدأً توجّهی به ماجرای شروع شده نداشتیم. بی‌توجّهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلّم را در ظنّ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی در آورده‌ام که او را دست‌بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلّم لهجۀ غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می‌آمد، با لهجۀ خاصّش گفت:

«به به! مثل قول‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچّه‌ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خندۀ آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینکِ کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را

نگاه می‌کنم. این بار سخت از جادر رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد:
«پاشو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود،
پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم
به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را
برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد.
وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان
لهجه گفت:

«بچه، می‌خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل
شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس
از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان
عینک ساز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم
من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه؟» بنده
هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه
کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلواری‌های وصله‌دار، رسول پرویزی



قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ به دیدن تو چنان خیره‌ام که نشناسم تفاوت است اگر راه و چاه را حتی

محمد علی بهمنی

■ تو را به آینه‌داران چه التفات بود چنین که شیفته‌خُسن خویشتن باشی

هوشنگ ابتهاج

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته‌های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته‌های **پسین** توجه کنید:

- مضاف‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند **م**) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته‌پسین نمونه‌ای بیابید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ افسار گسیخته بودن (.....)

■ بور شدن (.....)

۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید.

۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید:

■ شخصیت اصلی:

■ نقطه اوج:

قلمرو فکری

۱ راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می‌داند؟

۲ نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

۳ درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

۴



طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید؛ قباى خویش به خود پيچان، تنها، تنها.

طالاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که



خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چرا مادر می گفت: «قرآنِ جیبی اش به اندازه یک سگّه سوراخ شده بود» و چرا سیّدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«آقایانِ محترم! علما! روحانیونِ حوزه ها! با مغزهایتان

با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چُر تکه بیندازید؛ چرا که با چُر تکه اندازانِ بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»
آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بنزد. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارکِ رمضان یا در محرّم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقّر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومتِ خان های

قدّاره کش بس است؟ بگویم که در خانۀ حاج آقا مدرّس — که علیه دشمنانِ شما می جنگد — همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبۀ جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوزِ برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت امانه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، که گاه در محضرِ مدرّس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادرِ هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاهِ آن یکی تکیه کند — همان طور که به یک بالش پُر تکیه می کند — و می توانست نگاهِ این یکی را در چلۀ کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصرِ جمهوری فرارسیده است...»
مدرّس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با دردِ این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

— خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت — چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری — ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملت نمی دانم. امروز، سلطانِ درمانده قاجار، در آستانۀ سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را — از درباری سفارت آلمان — به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

— از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

— از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

— می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

– منظورت چیست فرزندم؟

– زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع – به مسامحه – به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی – احتمالاً – در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد.... باز، سلطه خاموشی.

طلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشانده.

– کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

– ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه

تَن به تَن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب، اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی (علیه السلام) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم کرده ای هستم؟

- خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاطِ ضربه پذیرِ رضاخان ضربه زدید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبرانِ ما، سال ها پیش، از مشروعیتِ سخن گفته است و در اسلام، شرعِ مُقَدَّم بر شرط است.

شما، به اعتقادِ این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد.... - مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.

- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشتید بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکارِ جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حدّ اقل پختگی می رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبولِ زحمت می کنید، بیشتر به دیدن

ما بیا بیا. بیا بیا. با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوبه دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

- سعی می کنم، آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد. شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود.» - .

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....

طلاب جوان، در عرض پیاپی در کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده، می رفتند - در سکوت - و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختن آرکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مهتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی علیه السلام را معرفی می کند؟





ادبیات جهان

درس هفدهم: خاموشی دریا
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: تجسم عشق
درس هجدهم: خوان عدل
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: آذرباد

خاموشی دریا

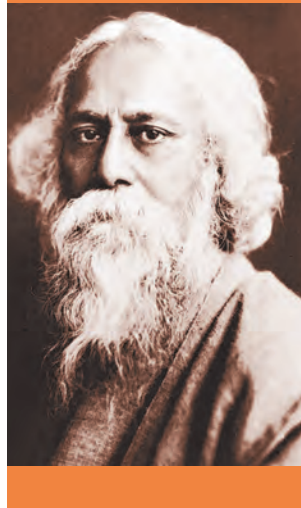
از شعله
به خاطر روشنایی اش
سپاسگزاری کن،
اما چراغدان را هم
که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،
از یاد مبر.

گریه کنی اگر
که آفتاب را ندیده‌ای
ستاره‌ها را هم
نمی بینی.

ماهی در آب خاموش است و
چارپا روی خاک هیاهو می کند و
پرنده در آسمان آواز می خواند.
آدمی،

اما

خاموشی دریا و
هیاهوی خاک و
موسیقی آسمان را در خود دارد.



هنگامی که
در فروتنی،
بزرگ باشیم،
بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده‌ایم.

ممکن
از ناممکن می‌پرسد:
«خانه‌ات کجاست؟»
پاسخ می‌آید:
«در رؤیای یک ناتوان.»

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

قلمرو زبانی

۱ با توجه به رابطه معنایی «تضمّن»، جاهای خالی را پر کنید.

• دریا و

• فصل و

۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

۳ جمله‌های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می‌زند؟

مشاهده می‌کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله،

ناقص و ناکامل می‌شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله

«ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و

حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی‌کند.

■ اکنون، هر یک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جمله

نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.

• خندان

• چگونه

قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.
- ۲ در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته‌اند؟

قلمرو فکری

- ۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟
- ۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟
- ۳ درباره ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.
■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد.
خواجہ عبداللہ انصاری
- ۴ با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟
- ۵



گنج حکمت تجسم عشق

آنگاه برزبگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:
من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،
و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،
و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مِهری باشد.
شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه‌ای را
بی‌رغبت به دوش کشید،
زنهار، دست از کار بشوید؛
زیر آن‌که با بی‌میلی، خمیری در تنور نهد، نانِ تلخی واستاند که انسان راتنها نیمه
سیر کند.
کار، تجسم عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران



شرق از آنِ خداست
غرب از آنِ خداست
و سرزمین های شمال و جنوب نیز
آسوده در دستان خداست.

اوست که عادل مطلق است،
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده
باشد که از میان آسمای صدگانه اش،
او را به همین نام بستاییم،
آمین!



اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای والاتر از بهر من نیست
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

هر نفسی را دو نعمت است:
دم فرودادن و برآمدنش؛
آن یکی مُمدّ حیات است،
این یکی مُفَرِّح ذات؛
و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
تو در کلبه و خیمه خود باز بمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا به برّ و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذّت اندوزیم.

دیوان غربی - شرقی ، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.
- ۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.
 - همین نام
 - اسمای صدگانه‌اش
- ۳ بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید.
- ۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.
 - مضارع اخباری (.....)
 - ماضی نقلی (.....)
 - مضارع التزامی (.....)

قلمرو ادبی

- ۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.
- ۲ با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
.....	مجاز
.....	کنایه

قلمرو فکری

۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟

۲ گوته، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:

«مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟»

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

۳ این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

۴ کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانه عدم است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زلال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی

۵

روان خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

پدرش با مهربانی گفت:

«بین پسرم! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسرم، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت، معمولاً بال های او ثبات خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار



بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال‌هایش در هم می‌پیچید، مقداری از پرهايش كنده می‌شد و به سختی در آب می‌افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال‌هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذریاد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می‌توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران ببیندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد....

روزها گذشت. آذرباد با خود می‌اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین‌طور که باد، محکم به صورتش می‌خورد، وجد و شادی را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده‌دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می‌کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود. آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستی؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.» آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم! تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون

مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدسیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخوهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیاید. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی

و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»
آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فنّ هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق‌پذیر باشد.

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می‌بینید.

اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلند.»
تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد دربارهٔ موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. دربارهٔ اینکه یک پرندۀ باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

عدهٔ شاگردان هر روز بیشتر می‌شد. عده‌ای از روی کنجکاوی، عده‌ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو حتی اگر موجود شگفت‌انگیزی نباشی، هزار سال از زمانهٔ ما پیشرفته‌تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

«رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همهٔ مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!»

پرندۀ ای به نام آذرباد، **ریچارد باخ**، ترجمهٔ سودابه پرتوی

درک و دریافت

- ۱ این متن داستانی را از نظر زاویهٔ دید بررسی کنید.
- ۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

۱ الهی، ز عصیان مرا پاک کن
 به عصیان سراپای آلوده ام
 دلم را بده عزم بر بندگی
 به خاک دت گر نیارم سجود
 ۵ نشاطی بده در عبادت مرا
 به حشرم بده نامه در دست راست
 در اعمال شایسته چالاک کن
 سراپا ز آلودگی پاک کن
 نه چون بی غانم هوسناک کن
 مکافات آن بر سرم خاک کن
 دل لشکر دیو، غمناک کن
 ز هولم در آن روز بی باک کن

ملا محسن فیض کاشانی





واژه‌نامہ

واژه‌نامه

ستایش: لطف حق

غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و ... در آن قرار دارند.

فرماندن: متحیر شدن

قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

درس دوم: قاضی بَست

شعر خوانی: زاغ و کبک

اطبًا: جمع طیب، پزشکان

افکار: مجروح، خسته

ایزد: خدا، آفریدگار

برنشستن: سوار شدن

بی شَبهت: بی تردید، بی شک

توقیع: مُهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل

یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مُهرزدن یا

امضا کردن

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

حَشَم: خدمتکاران

خُطوات: جمع خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها

خیر خیر: سریع، آسان

خیلتاش: هریک از سپاهسانی که از یک دسته باشند

در بایست: نیاز، ضرورت

دُرست: تندرست، سالم

دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

راغ: دامنۀ سبز کوه، صحرا

رُقعت: رقعه، نامه کوتاه، یادداشت

روضه: باغ، گلزار

زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

ادبار: بدبختی، سیه‌روزی؛ متضاد اقبال

اقبال: خوشبختی، سعادت

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق

خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛

سازگار گردانیدن

تیره‌رایی: بداندیشی، گمراهی

چاشنی بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به

آن اضافه می‌شود.

حلاوت: شیرینی

نژند: خوار و زبون، اندوهگین

درس اول: نیکی

گنج حکمت: همت

جیب: گریبان، یقه

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.

حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

دَغَل: ناراست، حيله‌گر

دون همت: کوتاه همت، دارای طبع پست و

کوتاه اندیشه

زَنخدان: چانه

شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو

رسته گوشتخواران است.

شَل: دست و پای از کار افتاده

شوریده رنگ: آشفته حال

زر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده
سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادل «شگفتنا»)
سِتَدَن: ستاندن، دریافت کردن
سرسام: تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن، هذیان بوده است.
سور: جشن
شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح
شرع: سایه بان، خیمه
صعب: دشوار، سخت
صَلَت: انعام، جایزه، پاداش
ضَبِيعَت: زمین زراعتی؛ ضَبِيعَتک: زمین زراعتی کوچک
عارضه: حادثه، بیماری
عَلَت: بیماری
عَز و جَل: عزیز است و بزرگ و ارجمند
عقد: گردن بند
غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان
عَزُو: جنگ کردن با کافران
فارغ شدن: آسوده شدن از کار
فراخ تر: آسوده تر، راحت تر
فراغ: آسایش، آسودگی
فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران
فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ
قضا: تقدیر، سرنوشت
کافی: باکفایت، لایق، کارآمد
کران: ساحل، کنار، طرف، جانب
کراهیت: ناپسندی
کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ

گداختن: ذوب کردن
گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن
لختی: اندکی
لله دُرُکَمَا: خدا شما را خیر بسیار دهد!
مبشر: نویددهنده، مژده رسان
مقارب: نزدیک به هم، در کنار هم
محبوب: پنهان، مستور، پوشیده
مخنقه: گردن بند
مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خودرو است.
مطرب: آوازخوان، نوازنده
مقرون: پیوسته، همراه
مهمات: کارهای مهم و خطیر
مؤکد: تأکیدشده، استوار
ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی
ندیم: همنشین، همدم
نُکت: نکته ها
نماز پیشین: نماز ظهر
وَبال: سختی و عذاب، گناه
وزر: گناه
همایون: خجسته، مبارک، فرخنده
یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.
درسی سوم: در امواج سند
گنج حکمت: چو سرو باش
افسر: تاج و کلاه پادشاهان
باره: اسب
برومند: بارآور، میوه دار
خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ

دریا: در متن درس رود بزرگ مانند دریای نیل
دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن؛ کنایه
از نابود کردن کسی
سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه
گران: سنگین، عظیم

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

درس پنجم: آغاز گری تنها

روان خوانی: تا غزل بعد ...

اجنبی: بیگانه، خارجی
اذن: اجازه، رخصت
اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن
افراط: از حد درگذشتن، زیاده‌روی، مقابل تفریط
التهاب: شعله‌ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی،
بی‌قراری، اضطراب
بختک: موجود خیالی یا سیاهی‌ای که بر روی شخص
خوابیده می‌افتد؛ کابوس

تحت الحمایگی: تحت‌الحمایه بودن؛ تحت‌الحمایه
ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً
به‌موجب پیمانی با یک کشور نیرومند، تحت حمایت
او درمی‌آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به

او می‌دهد. تحت‌الحمایگی در مورد یک کشور یا
سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله‌ای قبل از
تبدیل کامل به مستعمره است.

تسخیر: تصرف کردن جایی معمولاً با زور
تفریط: کوتاهی کردن در کاری

توازن: تعادل، برابری

جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به‌صورت خمیده و
حلقه‌وار جمع شدن

خصال: جمع خصلت، خوبی‌ها، خواه نیک باشد یا بد
دار السلطنه: پایتخت؛ در دوره صفوی و قاجار، عنوان
بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت
داشت.

درایت: آگاهی، دانش، بینش

زبونی: فرومایگی، درماندگی

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دوچرخ که
در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند.

شایق: آرزومند، مشتاق

صفیر: صدای بلند و تیز

طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل‌ناپذیر

غیرت: حمیت، تعصب

کورسو: نور اندک، روشنایی کم

معبد: پرستشگاه، محل عبادت

مقرر: معلوم، تعیین شده

موعد: هنگام، زمان

موزون: هماهنگ، خوش‌نوا

نهیب: فریاد بلند، به‌ویژه برای ترساندن یا اخطار
کردن

وجد: سرور، شادمانی و خوشی

ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر
والی اداره می‌شود؛ معادل شهرستان امروزی

درس ششم: پرورده عشق

گنج حکمت: مردان واقعی

پرورده: پرورش یافته

جمله: همه، سراسر

جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا

چهد: کوشش، تلاش، سعی

چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی

خنیده: مشهور، معروف، نامدار؛ خنیده نام ترگستن:

مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن

خویشان: جمع خویش، اقوام

رایت: بیرق، پرچم، درفش

سرسبت: فطرت، آفرینش، طبع

غایت: پایان، فرجام، نهایت

گزار کاری: زیاده روی، بیهوده کاری

محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد

موسم: زمان، هنگام

درس هفتم: باران محبت

شعر خوانی: آفتاب حُسن

استحقاق: سزاواری، شایستگی

اصناف: جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها

اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت

الوهیت: خدایی، خداوندی

بعد: دوری، فاصله

تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار

بردن، نیرنگ سازی

جَلت: بزرگ است

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه

خزاین: جمع خزانه، گنجینه ها

خلیفت: خلیفه، جانشین

رأفت: مهربانی، شفقت

ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

رغبت: میل و اراده، خواست

سست عناصر: بی اراده، بی غیرت

طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

عنایت: توجه، لطف، احسان

غنا: بی نیازی، توانگری

قبضه: یک مشت از هر چیزی

قرب: نزدیک شدن، هم جواری

کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی

متألّی: درخشان، تابان

مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت

مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به

اشتباه افتادن

مشعشع: درخشان، تابان

مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت

پیدا کرده است.

ملکوت: عالم غیب، جهان بالا

نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از

طریق آن به مقصود می رسند.

هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

درس هشتم: در کوی عاشقان

گنج حکمت: چنان باش ...

تشبیح: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان

خوش لقا: زیبارو، خوش سیما

رضوان: بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

زهد: پارسایی، پرهیزگاری

شِبْگَر: شبرو

شَرِيعَت: شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت

صنم: بُت، معشوق زیبارو (مجازاً)

عازم: رهسپار، راهی

قَدَسِ اللّٰهِ رُوحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را

پاک گرداند.

مُتَّفِق: همسو، هم عقیده، موافق

مُحَضَّر: محلّ حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی

که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می شود.

مُرشِد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته

و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند؛ مُراد، پیر،

مقابل مُرید و سالک

مَلْک: فرشته

مَناسک: جمع مَنَسِک، اعمال عبادی، آیین های دینی

وعظ: اندرز، پند دادن

درس نهم: ذوق لطیف

روان خوانی: میثاق دوستی

أغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد

و سرشار از موادّ مقوی است.

أماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن،

متورّم شدن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران،

محیط و شرایط آن

بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قلبی

بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز

به نقد: درحال حاضر، در وضعیت موردنظر

پالیز: باغ، جالیز

تحفه: ارمان، هدیه

تشریح: شریعت، مقابل طریقت و عرفان

تمکّن: توانگری، ثروت

تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک

چابک: تند و فرز

دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار

گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه

سبک سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی

شاب: بُرنا، جوان

شائبه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی، و به

مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی شائبه: بدون

آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص

شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مَثَل و داستان

شوریدگی: عشق و شیدایی

صباح: زیبایی، جمال

عندلیب: بلبل، هزارستان

فرخنده: مبارک، خجسته

فرط: بسیاری

گیوه: نوعی کفش با رویه ای دست باف

لطایف: جمع لطیفه، نکته های دقیق و ظریف، دقایق؛

سخنان نرم و دلپذیر

لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

متعصب: غیرتمند

مسرت: شادی، خوشی

مسرور: شادمان، خشنود

مشیت: اراده، خواست

میثاق: عهد و پیمان

نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری

نمد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کُرک

به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند

یا کلاه و بالا پوش می سازند؛ بالا پوش نمدی

درس دهم: بانگ جرس
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

بار: اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیراییِ عمومی، شرفیابی
همگانی؛ مقابلِ بارِ خاص (پذیراییِ خصوصی)

باره: اسب

برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه

تابناک: درخشان، نورانی

جرس: زنگ

جولان: تاخت و تاز

چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با
صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند.

خاره: سنگ خارا، سنگ

راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛
خوش حرکت و تندرو

رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر
کردن

رَشحه: قطره، چگه

رُفت: رفتن، زدودن

رکاب: حلقه‌ای فلزی که در دو طرف زین اسب
آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.

سترگ: بزرگ، عظیم

عَلَم: پرچم

فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن بر عهده کسی
نهاده شده باشد، لازم، ضروری

کران: طرف، جهت، کنار

کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند،
ریسمان پیچیده گرد دوک

محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن

مَشک: انبان، خیک، کیسه‌ای از پوست گوسفند

نیلی: به رنگ نیل، کبود

وادی: سرزمین

ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر ﷺ،
دوست

همپا: همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با
هم کاری انجام می دهند. همپایی: همگامی، همراهی

درس یازدهم: یاران عاشق

شعرخوانی: صبح بی تو

آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته

انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن

بیعت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان برداری
و اطاعت از کسی

چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند؛ چنبر نفس: چنبر زدن
مارِ نفس

رستن: رهاشدن، نجات یافتن

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی

سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده
از سیم یا نقره

مدار: مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی
به دور چیز دیگر می چرخد؛ مسیر

مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش

منکر: انکار کننده، ناباور

درس دوازدهم: کاوه دادخواه

گنج حکمت: کاردانی

آوری: بی گمان، بی تردید، به طور قطع

اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های

خدایان و پهلوانان ملل قدیم

الحاح: اصرار، پافشاری کردن

بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.

پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد

پایمردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت

پشت پای: روی پا، سینه پا

ترگ: کلاه خود

تفرج: گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

خجسته: فرخنده، مبارک

خوالیگر: آشپز

درفش: پرچم، بیرق

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)

دژم: خشمگین

زخم درای: ضربه پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.

سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

سپهبد: فرمانده و سردار سپاه

سبک: سریع، شتابان

سروش: فرشته پیام‌آور، فرشته

شمار گرفتن: حساب پس دادن

غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو

فایق: دارای برتری، مسلط، چیره

فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن، دادخواهی کردن

گرز گاو سر: گریزی که سر آن شبیه سر گاو بوده است.

گیهان خدیو: خدای جهان (گیهان: کیهان، جهان، گیتی)

لاف: سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا؛

لاف زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل کردن

مجزد: صرف، تنها

محضر: استشهدنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

موبد: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا

نفیر: صدای بلند، فریاد

هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت

یکایک: ناگهان

درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

درس چهاردهم: حمله حیدری

شعر خوانی: وطن

آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه

آبرش: اسبی که دارای پوست خال دار یا رنگ به رنگ (به‌ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق اسب منظور است.

امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن

سخنی، خودداری کردن

برافراختن: برافراشتن، بلند کردن

پور: فرزند مذکر، پسر

تبییدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس

حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رساندن	حرب: جنگ و نزاع
تکفل: عهده دار شدن	خُدو: آب دهان، بزاق
تگ: دویدن	دستوری: رخصت، اجازه دادن
تیمار: مواظبت، مراقبت	رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ
ثقت: اطمینان، خاطر جمعی	ژنده: بزرگ، عظیم
جال: دام و تور	ژیان: خشمناک، خشمگین
حَبَه: دانه	سهم: ترس
خایب: ناامید، بی بهره	سهمگین: هراس انگیز، ترس آور
دَها: زیرکی، هوشمندی	ضرب: زدن، کوفتن
راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن	غزا: پیکار، جنگ
ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو	غضنفر: شیر
زُمرَد: سنگ قیمتی به رنگ سبز	قبا: نوعی جامهٔ جلوباز که دو طرف جلوی آن با دکمه بسته می‌شود.
زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می‌جوشد؛ جای تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً آشک	کیش: آیین، دین، مذهب
ستیزه‌روی: گستاخ و پُرو	کیمیا: ماده‌ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
سَر: رئیس	منزه: پاک و بی‌عیب
سیادت: سروری، بزرگی	هژبر: شیر
شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر	
صافی: پاک، بی‌غش، خالص	درس پانزدهم: کبوتر طوق دار
صواب: صلاح و درست	گنج حکمت: مهمان ناخوانده
طاعن: سرزنشگر، عیب جو	
عقده: گره	اختلاف: رفت و آمد
قفا: پشت گردن؛ دنبال و پی	استخلاص: رهایی جُستن، رهایی دادن
گُرازان: درحال گرازیدن و به ناز و تکبر راه رفتن، خرامان	اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی
گشن: انبوه، پُرشاخ و برگ	التفات: توجه
مُتَصَيِّد: شکارگاه	امام: راهنما، پیشوا
متواتر: پی‌درپی، پیاپی	اولی‌تر: شایسته‌تر، سزاوارتر
مجادله: جدال و ستیزه	اهمال: کوتاهی، سهل‌انگاری کردن
مطاوعت: فرمان‌بری	بر اثر: به دنبال؛ اثر؛ ردِّپا
	تخلّص: رهایی

مطلق: رهاشده، آزاد

مَطَوَّقَه: طوق‌دار

مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی

معونت: یاری، کمک

مالالت: آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن

ملامت: سرزنش

ملول: سست و ناتوان، آزرده

مناصحت: اندرز دادن

منقطع: بریده، قطع شده

مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن

بر شخص واجب است.

مواضع: جمع موضع، جای‌ها

موافق: همراه، هم‌فکر

موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری

مودت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن

ناحیت: ناحیه، سرزمین

نزه: باصفا، خوش آب و هوا، خرم

همگنان: همگان، همه

ورطه: مهلکه، خطر و دشواری

وقیعت: بدگویی، سرزنش، عیب‌جویی

درس شانزدهم: **قِصَةُ عَيْنِکُمْ**

روان‌خوانی: دیدار

ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی

ارک: قلعه، دژ

بَر و بَر: با دقت، خیره‌خیره

بور: سرخ؛ بورشدن؛ شرمنده شدن، خجلت‌زده شدن

تأثر: اثرپذیری، اندوه

تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.

تلمذ: شاگردی کردن، آموختن

چُر تَکِه: واژهٔ روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبهٔ جمع

و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی

قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهرهٔ

متحرک که نمایندهٔ یک تا ده است، جای دارد.

چَلَه: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با

کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود.

رَفَعَت: اوج، بلندی، والایی

سو: دید، توان بینایی

شَمَاتَت: سرکوفت، سرزنش، ملامت

شوریا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهرهٔ اصلی را

می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان

تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی،

در حوزهٔ هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک»

به تصویب رسانده است)

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛

تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص

فرام: فریم (frame)، قاب عینک

فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند،

متجدد

فرنگی مآبی: به شیوهٔ فرنگی‌ها و اروپایی‌ها، (مآب به

معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در اینجا

معنای شباهت را می‌رساند.)

قَدَّارَه: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛

قَدَّارَه کش: کسی که با توَسَّل به زور، به مقاصد خود

می‌رسد.

قَلا: کمین؛ قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت

بودن

قُوَال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی

است.

کذا: آن چنانی، چنان

کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.

کمیسیون: واژه فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن: تشکیل جلسه دادن

متجددانه: نوگرایانه، روشنفکرانه

محقّر: کوچک، حقیر

مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن

مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری

مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب

مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور

مضحک: خنده آور، مسخره آمیز

مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده

مهملی: بی کارگی و تنبلی

موقّر: با وقار، متین

مهیب: سهمگین، ترس آور

نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کَنَف ساخته می شود.

هفت صندوقی: دسته هفت صندوقی، گروه های

نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روحوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم

می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در

صندوق هایی می نهاده اند. پرجاذبه ترین و کامل ترین

گروه آنهايي بودند که هفت صندوق داشته اند.

به هریک از بازیگران گروه «قوال» یا «قوالک»

می گفته اند.

یُغور: درشت و بدقواره

درس هجدهم: خون عدل

روان خوانی: آذرباد

بَر: خشکی، بیابان

خوان: سفره یا طَبَقی که در آن، غذا می گذاشتند.

رَستَن: نجات یافتن، رها شدن

ریشخند: تمسخر

شَعَف: خوشی، شادمانی

مبَدَل: دگرگون، تغییر داده شده

مطلق: بی شرط و قید

معتبر: محترم، ارزشمند

مُفَرِّح: شادی بخش، نشاط آور

مقید: گرفتار، بسته، در قید شده

مُمد: مددکننده، یاری دهنده

هلهله: سروصدای همراه با شادی و شور و شوق، خروش

نیایش: الهی

چالاک: چابک، تند و فرز

حشیر: رستاخیز، قیامت

عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت

هول: ترس، هراس

درس هفدهم: خاموشی دریا

گنج حکمت: تجسم عشق

برزگر: برزگر، دهقان، کشاورز

چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.



- ابراهیمی، نادر (۱۳۷۷)، سه دیدار، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی: چاپ اول.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۹۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۰)، روزها، تهران، انتشارات یزدان: چاپ اول.
- اعتصامی، پروین (۱۳۷۴)، دیوان پروین اعتصامی، مقدمه و تنظیم شهرام رجب‌زاده، تهران: قدیانی: چاپ اول.
- اکبری، منوچهر (۱۳۷۱)، نقد و تحلیل ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
- انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۹۰)، مناجات‌نامه، تصحیح شهاب‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات دوستان: چاپ اول.
- انوری، حسن (۱۳۹۳)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، انتشارات سخن: چاپ هشتم.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بهار، محمدتقی (۱۳۳۵)، دیوان ملک‌الشعرای بهار، به کوشش محمد ملک‌زاده، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۸۷) کلیات میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، بر اساس نسخه خال محمد خجسته و خلیل‌الله خلیلی، به کوشش فرید مرادی، تهران، انتشارات زوآر: چاپ اول.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۶۶)، دیوان اشعار، تصحیح حسین آهی، تهران: انتشارات فروغی.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۰)، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- ترکی، محمدرضا (۱۳۹۵)، ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: انتشارات سمت.
- پرویزی، رسول (۱۳۵۷)، شلوارهای وصله‌دار، تهران: انتشارات جاویدان.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹)، دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی قاسم غنی، تهران، انتشارات زوآر: چاپ اول.
- حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۸۲)، فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، تهران: نشر عطایی، چاپ اول.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۹)، دیوان اشعار خاقانی، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران: انتشارات زوآر.
- خانلری، پرویز (۱۳۹۱)، تاریخ زبان فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو: چاپ نهم.
- خلیل جبران، جبران (۱۳۸۹)، پیامبر و دیوانه، تهران: نشر کارنامه.
- خواجوی کرمانی، محمود بن علی (۱۳۹۴)، دیوان خواجوی کرمانی، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ویراست نو: فرید مرادی، تهران، انتشارات نگاه: چاپ اول.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت نامه دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران: چاپ دوم

از دوره جدید.

- رابیندرانات تاگور (۱۳۹۱)، ماه نو و مرغان آواره، ترجمه ع. پاشایی، تهران، نشر ثالث: چاپ دوم.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۲)، انواع ادبی در شعر فارسی، انتشارات نوید شیراز.
- ریچارد باخ، (۱۳۸۸)، پرنده ای به نام آذرباد، ترجمه سودابه پرتوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هشتم.
- سبزواری، حمید (۱۳۷۳)، سرود سپیده، تهران: انتشارات کیهان.
- سپهری، سهراب (۱۳۷۰)، هشت کتاب، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ دهم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۲)، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سوم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۸) بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی: چاپ سوم.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم (۱۳۳۶)، دیوان اشعار، به اهتمام مدرس رضوی، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
- سنگری، محمدرضا (۱۳۹۳)، از نتایج سحر (شعر انقلاب: تعریف، چیستی، ویژگی‌ها و ابعاد)، تهران، انتشارات سوره مهر: چاپ اول.
- شریعتی، علی (۱۳۴۹)، کویر، تهران: شرکت انتشارات.
- شفییی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶)، آینه‌ای برای صداها، تهران، سخن: چاپ اول.
- شفییی کدکنی، محمدرضا (۱۳۶۸) موسیقی شعر، تهران، انتشارات آگاه: چاپ دوم.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷)، انواع ادبی، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- صائب تبریزی (۱۳۶۴)، دیوان غزلیات صائب، به کوشش محمد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۹)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۹۵)، تذکرة الاولیاء، به اهتمام محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوآر: چاپ بیست و ششم.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۸)، شاهنامه (دفتر یکم)، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: انتشارات روزبهان.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۶۱)، شوح مثنوی شریف، تهران: کتابفروشی زوآر، چاپ اول.
- فیض کاشانی، ملامحسن (۱۳۷۰)، دیوان غزلیات فیض، قم، سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه: چاپ اول.

- قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۸۶)، دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کاظمی، محمد کاظم (۱۳۹۰)، ده شاعر انقلاب، تهران: انتشارات سوره.
- کامور بخشایش، جواد (۱۳۹۴)، زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی: علی اصغر رباط جزئی، تهران، انتشارات سوره مهر: چاپ اول.
- گوته، یوهان ولفگانگ فن (۱۳۹۴)، دیوان غربی- شرقی، ترجمه کورش صفوی، تهران، انتشارات هرمس: چاپ چهارم.
- متینی، جلال (۱۳۵۷)، نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، تهران: کتابفروشی زوآر.
- مجد خوافی (۱۳۴۵) روضه خلد، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: کتابفروشی زوآر.
- امین پور، قیصر (۱۳۹۶)، مجموعه کامل اشعار، تهران، نشر مروارید، چاپ سیزدهم.
- محدثی خراسانی، مصطفی (۱۳۸۷)، مجموعه اشعار: بودن در نبودن، تهران: انتشارات سوره مهر.
- معیری، محمد حسن (۱۳۸۸)، دیوان کامل رهی معیری، به اهتمام کیومرث کیوان، تهران، انتشارات مجید: چاپ هشتم.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی معین (شش جلد)، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هفتم.
- منزوی، حسین (۱۳۹۵)، مجموعه اشعار، به کوشش محمد فتحی، تهران، نشر نگاه: چاپ چهارم.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص (۱۳۶۳)، دیوان اشعار، تصحیح سید محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوآر: چاپ اول.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۷۵)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، در سه جلد: نشر مولی.
- میرصادقی، جمال (۱۳۶۵)، ادبیات داستانی، تهران، مؤسسه فرهنگی ماهور: چاپ دوم.
- میهنی، محمد بن منور (۱۳۷۱)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه: چاپ سوم.
- نجم الدین رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۹۲)، مرصاد العباد، تصحیح محمد امین ریاحی، تهران: نشر علمی - فرهنگی.
- نصرالله منشی (۱۳۸۸)، ترجمه کلیده و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سی و سوم.

- نظام وفا (۱۳۸۲)، مجموعه آثار استاد نظام وفا، تصحیح عبدالله مسعودی، کاشان: انتشارات خاطرات قلم.
- نظامی گنجوی، خمسه نظامی، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات علمی.
- نظامی گنجوی (۱۳۸۷)، لیلی و مجنون، تصحیح بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.
- واعظی، مجید (۱۳۹۴)، عباس میرزا آغازگری تنها، تهران، انتشارات مدرسه: چاپ اول.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین (۱۳۸۸)، کلیات دیوان وحشی بافقی، ویراسته محمد حسین مجدم و کوروش نسبی
تهرانی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر: چاپ اول.
- وفايي، عباسعلي (۱۳۹۰)، دستور زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اول.
- وفايي، عباسعلي (۱۳۹۲)، دستور توصیفي، براساس واحدهای زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اول.
- هراتی، سلمان (۱۳۸۶)، مجموعه اشعار سلمان هراتی، تهران: نشر انجمن شاعران ایران.



فهرست کتاب‌های مناسب برای پایهٔ یازدهم

سال	ناشر	نام کتاب	نام مجموعه	مؤلف	ردیف
۱۳۹۵	نوید شیراز	جرئت‌نامه در گلستان اندیشه‌ها: گلچینی از اشعار فارسی، عرفانی، اجتماعی، اخلاقی و...		موسوی جهان‌آباد، سیدمحمد	۱
۱۳۹۴	آرایان	حکایت‌های جوامع‌الحکایت	مجموعه ادبیات کهن	بشیری، علی‌اصغر	۲
۱۳۹۴	به نشر	سیری در گلزار مثنوی		الهی قمشه‌ای، مهديه	۳
۱۳۹۴	فرهنگ دانشجو	دیوان رودکی (شامل زندگی‌نامه، رباعیات، غزلیات، قصیده، قطعات و مثنویات)		یزدی، عباس	۴
۱۳۹۴	فرهنگ دانشجو	گلستان سعدی	گلستان شعر و ادب فارسی	یزدی، عباس	۵
۱۳۹۴	طلایی	بیابید شعر بگویم		موسویان، انسیه	۶
۱۳۶۵	ماهور	ادبیات داستانی (قصه، داستان کوتاه و رمان)		میرصادقی، جمال	۷
۱۳۹۰	سوره مهر	جنگ پابره‌نه		مخدومی، رحیم	۸

اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت کننده در اعتبارسنجی کتاب فارسی ۲ با کد ۱۱۱۲۰۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان درباره کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی، دبیرخانه راهبری دروس و مدیریت محترم پروژه آقای محسن باهو نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائه نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	دیار رفاعی	کردستان	۲۳	زینب علوی	خراسان شمالی
۲	سکینه نجاتی رودپشتی	گیلان	۲۴	رحمت ولد بیگی	کرمانشاه
۳	فرهنگ شهبازی	همدان	۲۵	اعظم همتی	چهارمحال و بختیاری
۴	ساسان رحمانی	کردستان	۲۶	اصغر نوزری	ایلام
۵	حسن ابراهیم زاد	آذربایجان غربی	۲۷	علیرضا پودینه	سیستان و بلوچستان
۶	فریبا عطا شبیانی	خراسان رضوی	۲۸	مرجان سجودی	شهرتهران
۷	حکیمه خوش نظر	آذربایجان شرقی	۲۹	فاطمه جانعلی پور	قزوین
۸	مریم پهلوان پور	یزد	۳۰	بهجت فروزانفر	همدان
۹	محمدرضا احمدی	بوشهر	۳۱	ناهید حاجی زاده	اصفهان
۱۰	علی اکبر رضانی	خراسان رضوی	۳۲	فتح الله قاسمی	بوشهر
۱۱	وجیهه شکوهی	خراسان جنوبی	۳۳	حمید مهران فر	فارس
۱۲	نصیر زرگوشی فر	ایلام	۳۴	علی اکبر اخوه	یزد
۱۳	شهناز علی پناهی	هرمزگان	۳۵	عشرت نانه کلی	قزوین
۱۴	حسن معقول	شهرستان‌های تهران	۳۶	زهرا ترکاشوند	لرستان
۱۵	میترا گشتیل	خوزستان	۳۷	اسماعیل علی پور	خراسان شمالی
۱۶	فاطمه مرادی	شهرتهران	۳۸	جمشید مومن کیخا	سیستان و بلوچستان
۱۷	علی اکبر نصرتی سیاهمزیگی	گیلان	۳۹	عذرا توفیقی	چهارمحال و بختیاری
۱۸	اسماعیل شمس الدین	کرمان	۴۰	سهیلا غلامی نژاد	لرستان
۱۹	فاطمه فیروزرنجبر	البرز	۴۱	فاطمه حسینی	قم
۲۰	کمال علیزاده	اردبیل	۴۲	فرامرز معینی	خراسان جنوبی
۲۱	محمد مهدی خطیبی	مازندران	۴۳	حسین صرفی	اصفهان
۲۲	علیرضا قاسمی	مازندران	۴۴	احمد رمضان زاده	آذربایجان شرقی

معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتابهای درسی عمومی و متوسطه نظری